انواع نوجوان‌های مشاهده شده در نمایشگاه کتاب

گزارشی از مشاهدات عینی یک معلم ادبیات که کتابفروش شد

معصومه فراهانی
آموزگار

رؤیای کتابفروش بودن، یا تجربه کتابفروشی حتی برای مدتی کوتاه، رؤیای هر انسان عاشق کتاب است؛ رؤیایی که از نوجوانی در ذهنم شکل گرفت و یک گوشه ذهنم نشست. در یکی از روزهای ۲۴ سالگی، به‌طور اتفاقی فراخوان جذب فروشنده کتاب در نمایشگاه کتاب تهران را دیدم، این فراخوان از سمت نشری بود که در دوران کودکی و نوجوانی بیشتر کتاب‌هایم را از آن می‌خریدم. دیدن این فراخوان کافی بود تا رؤیایم دست از گوشه‌نشینی بردارد و بخواهد به وقوع پیوندد؛ این بود که چند روز بعد با لباس فرم فروشنده‌های نشر محبوبم در غرفه کنار رمان‌های نوجوان ایستاده بودم و استرس این را داشتم که اولین مواجهه‌ام با بازدیدکنندگان چطور خواهد بود. بیشتر از همه تمرکزم روی نوجوان‌ها بود، گروهی که چند سال قبل، خودم جزئی از آنها بودم و هنوز به‌طور کامل از دوران نوجوانی درنیامده بودم که معلمشان شدم و تبدیل به پررنگ‌ترین بخش زندگی‌ام شدند. در این یادداشت می‌خواهم، در قالب یک تجربه‌نگاری کوتاه از انواع نوجوانانی که در مدت حضورم در غرفه با آنها مواجهه داشتم، بنویسم.

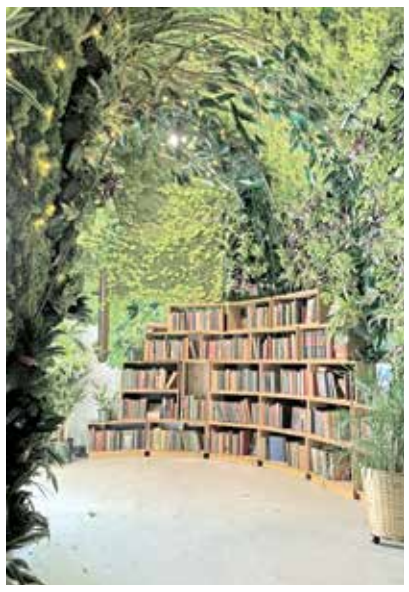

یک. طفلکی‌ها

«طفلکی‌ها» نوجوانانی بودند که مادر و پدرشان به جایشان صحبت می‌کردند و می‌خواستند با سلیقه خودشان برایشان کتاب انتخاب کنند. آنها از من سراغ کتاب‌هایی با داستان‌های آموزنده می‌گرفتند که زیادی فانتزی و تخیلی نباشد. نوجوان‌های همراه این والدین یا زیر لب غر می‌زدند یا در چهره‌شان بی‌میلی نمایان بود. سعی می‌کردم با خودشان ارتباط بگیرم و سر صحبت را با آنها باز کنم و از خودشان درباره ژانر مورد علاقه‌شان بپرسم؛ ولی مواجهه سختگیرانه والدین باعث شده بود فکر کنند من هم در تیم آنها هستم، برای همین به‌سختی اعتماد می‌کردند و جواب سؤال‌هایم را می‌دادند. دلم برای طفلکی‌هایی که ممکن بود به‌زودی از کل فرایند کتاب‌خواندن زده شوند، می‌سوخت.

دو. اوتاکوها

یکی از بیشترین تیپ نوجوانانی که به سراغم می‌آمدند، نوجوان‌هایی بودند که کلاه‌های لبه‌دار داشتند، کلاه‌هایی مشکی که چند حلقه فلزی از آنها آویزان بود. با اشتیاق می‌پرسیدند «مانگا» دارید؟ وقتی می‌گفتم «نه» سوسوی چشمانشان کم می‌شد ولی وقتی می‌گفتم فلان نشر چندتایی دارد، از اینکه می‌فهمیدند می‌دانم «مانگا» خواندنی است نه خوردنی خوشحال می‌شدند. نکته جالب این ماجرا، همراهی والدینی بود که حتی نمی‌توانستند کلمه «مانگا» را به‌خوبی به ذهن بسپارند و کلافه از من می‌پرسیدند: «نمیدونم دنبال چیه؟ بیا خودت اسمش رو بگو به خانم!»

سه. نترس‌ها

«نترس‌ها» با اعتماد به نفس جلو می‌آمدند و سراغ کتاب‌های ترسناک را می‌گرفتند، بعضی‌هایشان با پیشنهاداتمان کیف می‌کردند و تصمیم می‌گرفتند مجموعه‌هایی مثل «شهر اشباح» یا «نبرد با شیاطین» را بخرند، اما بعضی‌هایشان به پیشنهادات‌مان دهان کجی می‌کردند و کتاب‌های ما برایشان بچه‌بازی حساب می‌شد. یکی از سخت‌ترین چالش‌های مواجهه با «نترس‌ها» برای من نترس‌های کوچک بودند، نه - ده ساله‌هایی که با اطمینان می‌گفتند «نبرد با شیاطین» می‌خواهند ولی چون خشونتش برای سنشان مناسب نبود خودم را می‌کشتم که مجموعه فانتزی مثل «دلتورا» یا مجموعه «بچه‌های بدشانس» را به عنوان کتاب دلهره‌آور یا پرهیجان نشان‌شان بدهم یا مجموعه‌هایی مثل «علوم ترسناک» و «آر. ال. استاین» در نشرهای دیگر را به آنها معرفی کنم.

چهار. خنده‌دوست‌ها

لبخند به لب نداشتند ولی دنبال کتاب خنده‌دار بودند. یکی از پرتقاضاترین کتاب‌هایی که از من می‌خواستند کتاب‌های طنز بود، معمولاً هم مجموعه «آبنبات هل‌دار، پسته‌ای و..» را خوانده بودند و دنبال چیزی شبیه آن بودند. چندتایی رمان طنز داشتیم اما به دلیل طراحی جلد قدیمی زیاد تحویلشان نمی‌گرفتند یا فکر می‌کردند اینها در مقابل آبنبات‌ها زیادی بچه‌بازی است. من هم هرچه فکر می‌کردم رمان طنز جذاب مناسب نوجوان به ذهنم نمی‌رسید. «داوود امیریان» و طنزهای دفاع مقدسش در دوران نوجوانی خیلی مرا خنداندہ بود اما مناسب سلیقه خیلی از نوجوانانی که من می‌دیدم، نبود. آرزو کردم نویسندگان خوب نوجوان، طنزهای تازه‌تری بنویسند.

پنج. کاربلدها

کاربلدها، واقعاً کاربلد بودند، معلوم بود حسابی کتاب خوانده‌اند، نویسنده‌ها و ژانرها را می‌شناختند، سراغ جلدهای بعدی مجموعه‌های چاپ شده را می‌گرفتند، یا به‌طور کامل شرح می‌دادند کتابی می‌خواهند که نثرش قوی باشد و تعلیقش نفسگیر؛ البته کم پیش می‌آمد سر صحبت را باز کنند، خیلی وقت‌ها بدون هیچ حرفی، کتابی که سرش به تنش می‌ارزید را گلچین می‌کردند و بی‌سروصدا می‌رفتند سراغ بقیه کتاب‌ها؛ مرا یاد خودم می‌انداختند که در نمایشگاه کتاب معمولاً با هیچ کس حرف نمی‌زدم و اگر فروشنده‌ای می‌دیدم که به‌قیافه‌اش می‌خورد می‌خواهد سر صحبت را با من باز کند، خیلی نرم از کنار میزش فرار می‌کردم. یادآوری نوجوانی خودم باعث می‌شد گوشه‌ای بایستم و بهشان فرصت بدهم خودشان یک دل سیر کتاب‌ها را ببینند و فقط وقتی بین چند کتاب مستأصلشان می‌دیدم به کمک‌شان می‌رفتم یا وقتی خودشان می‌پرسیدند. تماشای‌شان برایم امیدوارکننده‌ترین کار جهان بود.

شش. مشتاقان وصل

عده‌ای از نوجوان‌ها بودند که دقیقاً می‌دانستند چه می‌خواهند، پرسان‌پرسان نشر را پیدا کرده بودند و از اولین فروشنده‌ای که می‌دیدند آدرس کتابشان را می‌پرسیدند. بعد که کتاب را نشان‌شان می‌دادی چشم‌هایشان برق می‌زد و به والدین یا دوستانشان می‌گفتند: «خودشه!» و دست در دست کتاب محبوبشان به صندوق می‌رفتند.

بعضی از مشتاقان وصل اما وضعیت پیچیده‌تری داشتند، انگار بین چند کتاب محبوبشان مانده بودند و جیبشان فقط توانایی خرید یکی را داشته باشد، مدام بین چند غرفه می‌رفتند و می‌آمدند تا انتخاب کنند. یکی از خاطرات ماندگار نمایشگاه برای من، پسر نوجوانی بود که وقتی وارد غرفه شد به سمت مجموعه کتاب «نارنیا» آمد و با عشق نگاهش کرد، بعد رفت یک گوشه و پول‌هایش را شمرد، نگاهش مستأصل بود، به او گفتم: «من هم سالی که مجموعه نارنیا را از نمایشگاه گرفتم دیگر نتوانستم کتاب‌های زیادی بخرم ولی این مجموعه بهترین کتاب نوجوانی‌ام شد.» فقط سر تکان داد، شاید فکر کرد دارم بازار گرمی می‌کنم، دیدمش که بین بقیه کتاب‌ها دوری زد و از غرفه خارج شد. آنقدر با حسرت نارنیا را نگاه کرده بود که دلم می‌خواست خودم بروم کل مجموعه را برایش بخرم؛ از اینکه رفت و وارد دنیای جادویی نارنیا نشد ناراحت شدم، انگار در کمد لباس جادویی بسته شد. نیم ساعت بعد دیدمش که برگشت، با قدم‌های استوار به سمت میز من آمد، مجموعه نارنیا را برداشت و با شعف به سمت صندوق رفت، موقع خروج از جلوی من رد شد، گفتم مبارک است و خندید، نمی‌دانم آن لحظه کدام‌مان خوشحال‌تر بودیم.

در یکی از روزهای ۲۴ سالگی به‌طور اتفاقی فراخوان جذب فروشنده کتاب در نمایشگاه کتاب تهران را دیدم، این فراخوان از سمت نشری بود که در دوران کودکی و نوجوانی بیشتر کتاب‌هایم را از آن می‌خریدم. دیدن این فراخوان کافی بود تا رؤیایم برای کتابفروش شدن دست از گوشه‌نشینی بردارد و بخواهد به وقوع پیوندد. در این یادداشت می‌خواهم، در قالب یک تجربه‌نگاری کوتاه از انواع نوجوانانی که در مدت حضورم در غرفه با آنها مواجهه داشتم، بنویسم

پیشی کوچولو! این طوری که نه! نه! نه! نه!

کتاب‌هایی در مورد مهارت جرأت ورزی و نه گفتن

زهرا بزرگ‌زاده
روانشناس کودک

از میان مهارت‌های زندگی در مورد مهارت خودآگاهی کتاب‌های زیادی معرفی کرده‌ایم اما این هفته، در این نوشتار سراغ دو کتاب خوب در مورد مهارت جرأت‌ورزی و نه گفتن می‌رویم که خواندن آنها برای کودکان چهار تا پنج سال بسیار لذت‌بخش است.

هرچند خیلی‌ها می‌گویند بچه‌های این دوره و زمانه دیگر زیادی هم جرأت دارند اما در هر کلاس و جمعی باز هم کودکانی را می‌بینیم که نمی‌توانند خواسته‌شان را به درستی بیان کنند یا حقشان را بگیرند، به علاوه کودکانی هم هستند به دیگران زور می‌گویند و حرف خودشان را به هر نحوی پیش می‌برند، خواندن کتاب‌هایی در مورد جرأت‌ورزی برای هر دو گروه مفید است چون در این داستان‌ها معمولاً دو طرف وجود دارد: کسی که زور می‌گوید و کسی که نمی‌تواند در مقابل زورگو بایستد.

کتاب اول در مورد این مهارت، «پیشی کوچولو! موشک مال توست!» نوشته معصومه یزدانی و منتشرشده در نشر نردبان است. داستان این کتاب در مورد پیشی کوچکی است که کلاغی، موشکش را برداشته و به او نمی‌دهد. ریحانه که دوست پیشی کوچولو است، قدم به قدم به او یاد می‌دهد که چه طور برود و موشکش را بگیرد. پیشی کوچولو اول از پشت پنجره و با صدای آرام از کلاغ قاری می‌خواهد موشکش را پس دهد، اما ریحانه به او می‌گوید این راهش نیست! نکته مهم در این کتاب این است که پیشی کوچولو خیلی دوست دارد که ریحانه برود و به جای او موشکش را پس بگیرد، اما ریحانه قبول نمی‌کند و سعی می‌کند مهارت جرأت‌مندی را در پیشی کوچولو تقویت کند. اگر با کودکی سر و کار داریم که زورگویی می‌کند خوب است که حین خواندن این کتاب از او بپرسیم به نظر تو پیشی چه احساسی دارد وقتی کلاغ قاری موشکش را بی‌اجازه برداشته؟ خواندن تعاملی کتاب‌ها باعث می‌شود مهارت همدلی نیز در کودکان افزایش یابد و بتوانند احساس طرف مقابل را درک کنند. درک متقابل اولین گام برای حذف رفتار زورگویی و قلدری است.

کتاب بعدی که می‌خواهم در این باره معرفی کنم، بیشتر روی مهارت نه گفتن تأکید دارد. این کتاب «به کبوتر اجازه نده اتوبوس براند» نوشته مو ویلز و ترجمه زهرا احمدی است. این کتاب را انتشارات کانون پرورش فکری کودک و نوجوان منتشر کرده است. در این داستان، راننده اتوبوس از بچه‌های مخاطب این کتاب می‌خواهد که در مدتی که اون نیست، نگذارند کبوتر اتوبوس را براند. در همین مدت کبوتر می‌آید و به بچه‌ها اصرار می‌کند که بگذارند اتوبوس را براند. او تمام راه‌ها را امتحان می‌کند، به بچه‌ها می‌گوید از بچگی آرزو داشته اتوبوس براند، برایش کاری ندارد و واقعاً بلد است، اگر بگذارند براند به آنها خوراکی می‌دهد و.... در این میان کودکان باید در هر صفحه و مقابل هر درخواست بگویند: نه! این کتاب را بهتر است به صورت نمایش عروسکی برای کودکان اجرا کرد و در هر مرحله از آنها پرسید که حالا و در مقابل این پیشنهاد چه؟ باز هم بگوییم نه؟ بله! معلوم است که نه!

خواندن کتاب‌هایی در مورد جرأت‌ورزی برای کودکان زورگو هم مفید است چون در این داستان‌ها معمولاً دو طرف وجود دارد: کسی که زور می‌گوید و کسی که نمی‌تواند در مقابل زورگو بایستد